

دو دوست با پای پیاده از جاده ای در بیابان می گذشتند. آن دو در نیمه های راه بر سر موضوعی دچار اختلاف نظر شدند و به مشاجره پرداختند و یکی از آنان از سر خشم، برچهره دیگری سیلی زد. دوستی که سیلی خورده بود سخت دل آزرده شد، ولی بدون آنکه چیزی بگوید بر روی شن های بیابان نوشت: «امروز بهترین دوست من، بر چهره ام سیلی زد.»

آن دو در کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا آن که در وسط بیابان به یک آبادی کوچک رسیدند و تصمیم گرفتند قدری بمانند و در برکه آبتنی کنند. اما شخصی که سیلی خورده بود در برکه لغزید و نزدیک بود غرق شود، که دوستش به کمک شتافت و نجاتش داد.

او بعد از آنکه از غرق شدن نجات یافت، بر روی صخره سنگی نوشت: «امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داده.»

دوستی که یک بار بر صورت او سیلی زده و بعد هم جانش را از غرق شدن نجات داده بود پرسید: «بعد از آنکه من با حرکت قبلم ترا آزرده، تو آن جمله را بر روی شن های صحرا نوشتی، اما اکنون این جمله را بر روی صخره سنگ حک

کرده ای، چرا؟»

دوستش در پاسخ گفت: «وقتی که کسی ما را می آزرده، باید آن را بر روی شن ها نویسیم تا بادهای بخشودگی آن را محو کند، اما وقتی که کسی کار خوبی برایمان انجام می دهد، ما باید آن را بر روی سنگ حک کنیم، تا هیچ بادی هرگز نتواند آن را پاک نماید.»